

مهرآه فرودسی نویسنده کتاب «خیابان گاندی، ساعت پنج عصر» در گفت‌وگو با استقامت مطرح کرد؛

کتاب من باز خوانی یک پرونده جنایی نیست

✦ روزنامه‌نگاری را در مکتب پدرم یاد گرفتم

✦ متن نوشتن برای من مثل تریبی می‌ماند

گشایش داریم؛ گشایش نمایشی و گشایش خلاصه‌ای و ... داریم که من با گشایش نمایشی وارد متن‌ها می‌شدم، و پرده‌ها با یک صحنه نمایشی شروع می‌شود، این باعث می‌شود آدم‌ها وارد قصه شوند و برایشان دنبال کردن جذاب شود، اتفاقا چیزی که برای خود من پیچیده بود این بود که من از همان اول تصمیم گرفتم همان اول ماجرا را بگویم، ده صفحه اول کتاب قتل این دو نفر است، یک نفر دیگر بود این را می‌گذاشت فصل دوم و سوم که تعلق ایجاد کند.

البته این موضوعی بود که خیلی‌ها می‌دانستند؟

بله؛ دلیلی که انتخاب کردم که این را همان اول بیآورم همین بود، اما بعضی‌ها که دهه هشتادی بودند و کتاب را خوانده بودند نمی‌دانستند و می‌گفتند ما خیلی شوکه شدیم.

استقبال از کتاب خیلی خوب بود خودتان دلیلش را چه می‌دانید از علاقه مردم به خواندن ژانر جنایی می‌آید؟ این که ایرانی‌ها کلا علاقه دارند درباره حوادث بخوانند و اظهار نظر کنند؟

نمی‌توانم انکارش کنم؛ حوادث همیشه ژانر جذاب و هیجان‌انگیزی برای آدم‌ها بوده، به خاطر جذابیت ذاتی که خود جنایت دارد، ولی من فکر می‌کنم برای این موضوع و به احترام به اینکه نمی‌توانم این را انکار کنم و قابل اندازه‌گیری هم نیست، البته آدم‌هایی که کتاب را دیدند آدم‌های متفاوتی بودند عموم مردم نبودند، قشرهای کتابخوان و فرهیخته هم استقبال کردند، آن‌ها دیگر به خاطر حوادث نبوده که سراغ کتاب آمدند؛ من فکر کنم بخشی از این به این بر می‌گردد که وقتی درباره موضوعی که بازتابی از دغدغه‌های روز است صحبت می‌کنی - منظورم جستارها است - مورد استقبال قرار می‌گیرد، برخی سفیدخوانی‌های کتاب یک این همانی به شرایط امروز برقرار می‌کند، هراس‌هایی که به واسطه موضوعی پیش می‌آید گاهی وقت‌ها باعث می‌شود که آدم‌ها بگویند انگار الان هم همین؛ و فقط پرونده سمیه و شاهرخ نیست سر هم موضوع دیگری هم گفتمان‌ها موج سواریشان را شروع می‌کنند؛ روزنامه‌ها یکی را محکوم می‌کنند حکومت چیزی می‌گوید همه این‌ها باعث می‌شود آدم‌ها وقتی این دوره را می‌خوانند بگویند مناسبات دختر پسر، نوجوان و شهر، ثروت‌اندوزی و مانور تجمل، طبقات بالا و پایین شهر را نه به آن معنا، اما هنوز هم داریم؛ به یک شکل دیگر هنوز دارد دربار، ارزش‌های انقلابی حرف زده می‌شود و همه این‌ها باعث شد آدم‌ها وقتی بعضی جستارها را در کتاب می‌خوانند احساس کنند ما هنوز هم همینیم.

شما خودتان زمان جنایت را تجربه کردید، حسن‌تان در آن زمان چه بود و الان بعد از دو دهه چیست، با این فرض که الان کتاب هم تمام شده و شما بیشتر درگیر این موضوع شدید؟

من زمان جنایت ۱۱ سالم بود و ترسیده بودم و از آن زمان ترس و هراس یادم است، و حرف با دوستان و آشنایان سر این بود که عشق‌های خیابانی خوب نیست و حرف‌های این‌چنینی که معلم پرورشی‌مان دوست داشت و اتفاقا استقبال می‌کرد ما این ترس‌ها را داشته باشیم، چون برای تربیت‌مان لازم داشت که ما بتربسیم، اما این حجم از ترس که ایجاد کرده بودند خوب نبود و ما را دچار تروما می‌کرد؛ ولی الان بعد از ۲۷ سال که این‌قدر درباره این موضوع خواندم و درگیرش شدم فکر می‌کنم که من دیگر از آن‌ها خیلی نمی‌ترسم، نه این‌که درکشان کنم، اما به عنوان انسانی که می‌تواند خطا بکند و در اوج نوجوانی و نابالغی خطایی کرده و شاید پشیمان شده حقتان نبود این‌قدر بی‌رحمانه با این‌ها حرف بزنند، از این بابت من خیلی با آن‌ها همزادپنداری و همدلی کردم.

ادامه در صفحه ۷

پروسه تحقیق و پژوهش را انجام می‌دادم.

مصاحبه کن، آدم‌ها را در سیستم گلوله برفی پیدا کن، از صحبت‌های آن‌ها سره را از ناسره تشخیص بده، این‌که کدام راست می‌گوید و کدام دروغ، با جامعه‌شناس‌ها حرف بزن، همه این‌ها را پیدا کردم و از لابه‌لای همین سندها به چند نخ اصلی رسیدم، احساس کردم یک سری گفتمان‌ها و کلان روایت‌ها بودند که بر این جنایت هوار شدند، آدم‌ها شروع کردند نوجوان‌های دیگر را تهدید کردن و بیشتر به آن‌ها سخت گرفتند؛ که این کار بد است، تهاجم فرهنگی بد است، یک سری گفتمان‌ها خودش را نشان داد؛ این را هم بگویم که تا آن‌جا پیش رفتم که دیتاها و اطلاعاتی که دارم از این پرونده بدست می‌آورم سوار آن چیزی که می‌خواهم بگویم نشود، مکمل روایت خودم باشد نه این‌که آن را بیوشاند؛ حواسم به این بود.

کتاب من بازخوانی پرونده جنایی نیست، بلکه بخشی از کارم بازخوانی پرونده بود، اصلا من به بهانه بازخوانی پرونده دارم یک چیز دیگری می‌گویم که باید آن را بیوشاند، این کتاب بیشتر برای من به جهان ادبیات تعلق دارد تا یک ژورنالیسم تحقیقی؛ کار سخت ماجرا از زمانی که بازخوانی تمام شد شروع شد، آن‌جا بی که من شروع کردم خطی را پیدا کردن، این‌که چه جور بنویسم که هم جذاب باشد، هم زبان قصه‌گو داشته باشد و هم از روایت جان‌نمانم

و متن از نفس نینفند، هم این‌که بتوانم یک شخصیت‌پردازی، فضا سازی و پیرنگی پیدا کنم که آدم‌ها از خواندنش خسته نشوند. بهر حال کتاب پر از دیتا و بریده روزنامه و مصاحبه است، همه این‌ها می‌تواند خیلی خسته کننده باشد، و اگر نمی‌توانستم خلشش کنم عملا کتاب با مشکل خواندن روبرو می‌شد و آدم‌ها نمی‌توانستند با آن ارتباط برقرار کنند، برای همین است که می‌گویم کتاب برای من متن ناداستان‌خلاقانه است، فرق ناداستان با داستان این است که ناداستان همه چیز داستان را دارد به جز تخیل؛ در ناداستان باید همه چیز واقعی و بر اساس مستندات باشد و این کار را سخت می‌کرد چون از یک جایی به بعد دیگر واقعیت دست و پایت را می‌گرفت، در داستان هر جا این اتفاق می‌افتد تو یک تخیل اضافه می‌کنی و راه را باز می‌کنی، ولی در ناداستان تو نمی‌توانی، تو با یک ساختار سلب و سختی رو برو هستی که باید به آن وفادار بمانی.

چگونه به آن فرم جذابی که می‌خواستید رسیدید؟

فرم جذابی که در ذهن بود و باعث می‌شد آدم‌ها حرف من را گوش کنند این بود که یک سری ابزارها مثل گفت‌وگو که سعی کردم همه را هم به صورت گفت‌وگو بنویسم و خود روایت آن‌ها را به صورت اول شخص تنظیم کنم؛ گزارش‌های دادگاه، نامه‌ها، اظهار نظرها و تیترا، این‌ها را مثل فرصت‌های تنفس بیآورم لابه‌لای بازخوانی پرونده؛ یعنی شما قصه واقعی را در سطرهای یک در میان برای آدم‌ها تعریف کنی و لابه‌لایش یک جایزه هم برایشان بگذاری و بگویی تو که این را خواندی این را هم بخوان؛ نیامدم از همان اول با جزئیات، کل داستان را تعریف کنم بعد بگویم حالا این روایت‌ها هم وجود دارد، این‌ها را تکه‌تکه پخش کردم؛ فصل اول را با تعلق تمام می‌کردم بعد مثلا می‌گفتم یادتان می‌آید، یک آشنایی‌زدایی هم می‌کردم، مثل: هواپیمای ۳۳۰ هاشمی رفسنجانی، دوره اصلاحات.

اشاراتی مثل نمایش «عشق آباد» آقای «میرباقری» هم در کتاب آوردید از این جنس است؟

این‌ها را می‌آوردم که بتوانم فضایی ایجاد کنم که آدم‌ها به آن حرف بزرگتری که می‌خواستم بگویم گوش کنند؛ ما در ناداستان چند نوع

بله، ولی نه لزوما یک پرونده جنایی؛ من اتفاقا اصلا علاقه شخصی‌ام حوزه جنایی نیست، در این سال‌ها خیلی متن ناداستان نوشتم، ولی کتاب خیلی روندش با متن ۵ هزار کلمه‌ای متفاوت است، برای همین سخت بود ولی مطمئن بودم اگر بخوام یک کتاب بنویسم دیگر رمان و داستان نیست؛ حتما یک روایت مستند است، به خاطر آن دو حوزه مشترکی که به شدت به آن‌ها علاقه داشتم و هم به خاطر این‌که فکر می‌کردم توانایی‌ام و تجربه‌ای که در این سال‌ها کسب کردم خیلی می‌تواند به من کمک کند، و ماجرای اولیه‌اش هم این بود که ما یک شماره با موضوع «عشق» در مجله «ناداستان» داشتیم، در جلسه تحریریه پیشنهاد شد که از جنبه جنایی هم به موضوع عشق نگاه کنیم، آن‌جا بود که هم پرونده «شهلا جاهد» و هم «سمیه و شاهرخ» به ذهنمان رسید. من خودم سمیه و شاهرخ را انتخاب کردم، چون خیلی حوزه دست نخورده‌تری نسبت به شهلا جاهد بود و خود من هم نسبت به آن همزادپنداری داشتم، چون من آن موقع نوجوان بودم؛ و از همان اول هم با این نگاه سمت موضوع رفتم که نرم بینیم این دو ماجرایشان چی بود، چون نه برایم اهمیتی داشت و نه من خبرنگار قضایی، جنایی و حوادث بودم و نه کارگاه بودم و می‌خواستم چیز جدیدی از این پرونده کشف کنم، برای من جالب بود ببینم که ما‌ها چه خوانش و مواجهه‌ای با این پرونده داشتیم.

ما منظورتان کیست مردم یا شخص شما و نگاهی که داشتید؟

هم مردم هم مخاطب‌های دیگر، متن که چاپ شد در بازخوردهایی که چه در فضای مجازی، حضوری و چه در دوستان خودم گرفتم هر وقت اسم سمیه و شاهرخ می‌آمد شروع می‌کردند راجع به نوجوانی خودشان هم صحبت کردن، راجع به این‌که در آن سال‌ها این پرونده برای آن‌ها یک موقعیت عجیب ایجاد می‌کرد، و آدم‌ها بعد از دو دهه این یادشان مانده بود که کسانی که دور و بر ما بودند اعم از مدرسه، نهادهای تربیتی و خانواده چقدر از این موضوع استفاده کردند، ماجرا فقط قتل نبود؛ ماجرا این بود که چقدر از آن قتل برای چیزهایی که در ذهن خودمان بود استفاده کردیم، این یک فرضیه ساده بود که ممکن بود خود من آن را نقد کنم، ولی اصلا با همین ایده سراغ کتاب رفتم. برای من جالب شد که نکند ماها - مای عصر حاضر که آن موقع هم نسل سمیه و شاهرخ بودیم - داریم راجع به یک چیز دیگری غیر از پرونده جنایی این‌ها حرف می‌زنیم، شاید یک چیزهایی در این ماجرا دخیل بوده، چرا ما درباره «شهلا جاهد» این حرف‌ها را نمی‌زنیم، چرا زن‌هایی که هم نسل شهلا هستند نمی‌گویند؛ چون پرونده شهلا جاهد خیلی نادر بود، ولی سمیه و شاهرخ دو نوجوان بودند که اشتباه کردند، اشتباه آن‌ها قتل بود ولی این قتل خیلی پنهان برداشت، هم خودشان در ذهن قضاوت‌گر مردم محاکمه شدند هم ما دخترها و پسرهای هم نسل آن‌ها؛ این‌ها باعث شد، که من بروم گفتمان‌ها، صحبت‌های بین نسلی و اتفاقاتی که آن زمان می‌افتاد را بیشتر ورق بزنم؛ وارد این جریان که شدم اول رفتم کتابخانه ملی که پرونده‌شان را پیدا کنم؛ ولی نه قاضی و نه بازپرس با من همکاری کرد، و نه سیستم قضایی پرونده را به من داد؛ حتی من از انتشارات نامه بردم، گفتند پرونده منهدم شده است؛ و من مجبور شدم از طریق رسانه‌هایی که پرونده را منعکس کرده بودند و آدم‌هایی که شاهد‌های زنده‌ای بودند که آن موقع درگیر پرونده بودند ردیابی پرونده را پیدا کنم؛ روزنامه‌ها را ورق زدم، کم‌کم همه این مسایل را خواندم و پرونده را کنار هم چیدم و نقاط تاریک و روشن را کنار هم گذاشتم و بالا و پایین کردم، پروسه نفس‌گیری بود، من دو سال کرونا را شاید هم بیشتر، داشتم

خانه مطبوعات به کرمان دعوت کرده بود آن‌ها را می‌شناختم آن‌ها هم بابای من را می‌شناختند، این‌ها باعث شده بود که من یک قدم از هم‌کلاسی‌هایم بالاتر باشم، ۴ سال دانشگاه که تمام شد کم‌کم به ادبیات علاقه‌مند شدم نه روزنامه‌نگاری صرف، البته هیچوقت علاقه‌ام به خبرنگاری و روزنامه‌نگاری نبود و هیچ وقت به این سمت هم نرفتم، بیشتر نویسندگی ادبی برایم جذاب‌تر بود، هنوز آن موقع با ژانری به نام ناداستان که ترکیب ادبیات و روزنامه‌نگاری است آشنا نبودم و فکر می‌کردم حتما باید داستان نویس شوم تا بتوانم وارد حوزه ادبیات شوم.

من حدود سال‌های ۹۳ و ۹۴ سر کلاس‌های اصغر عبدلهی که همشهری داستان برگزار می‌کرد می‌رفتم، آقای عبدلهی داستان‌نویسی درس می‌دادند و عنوان کلاس‌شان نوشتن خلاقانه بود، من کلا خیلی به فضای داستان و ادبیات و روزنامه‌نگاری و هر چه به نوشتن مربوط بود و ذیل مجموعه ادبیات قرار می‌گرفت علاقه‌مند بودم، این کلاس‌ها را که رفتم خیلی علاقه‌مند شدم و یکی از کسانی که خیلی روی من تاثیر گذاشت مرحوم عبدلهی بود، یک شخصیت و منش انسانی داشت و نگاهش به آدم‌هایی که شاگردش بودند دوستانه بود و هر چیزی را که لازم بود به ما یاد داد و در کنار آن غیر از یاد دادن اصول داستان‌نویسی بیشتر با ما درباره نوشتن خلاقانه صحبت می‌کرد نه این‌که تو لزوما داستان بنویسی؛ از این‌که تو چیزی که می‌خواهی بگویی را خوب بگویی و ساختار خوب به آن ببخشی و جان تازه به آن بدهی؛ سر کلاس ایشان من خیلی چیزها یاد گرفتم، همان سال هم داستانی که در کارگاه ایشان نوشتم که اسمش «پاندول» بود و آن را فرستادم به جایزه داستان تهران، اتفاقا رتبه سوم هم گرفتم.

ما یک سفری به هند داشتمیم که من آن موقع گفتم بروم این سفرنامه‌ها را بخوانم ببینم درباره هند چه می‌گویند برایم جالب بود اینکه آدم‌ها تجربیاتشان را از سفر می‌نویسند؛ سفر خانوادگی رفتم و وقتی برگشتم، من این‌قدر تحت تاثیر فضا بودم و این‌قدر برایم جالب بود که آدم‌ها چقدر می‌توانند زندگی‌ها و فرهنگ‌های متفاوت داشته باشند. اینکه خرده فرهنگ‌ها و خرده روایت‌های شهر به شهر کشور به کشور فرق می‌کند خیلی برایم جذاب بود، و شروع به نوشتن درباره آن کردم و اولین متن ناداستانی که نوشتم سفرنامه‌ای از هند بود.

آن را طبق آموزه‌هایی که از بابا داشتم نوشتم و موقعی که داشتم متن می‌نوشتم همه حواسم را باز کردم و متنم را طبق همین حواس پنجگانه‌ام نوشتم، شنوایی، بینایی، چشایی و ... در آن زمان در نوع خودش متن همه جانبه‌ای بود که روایت‌های شخصی‌ام و تجربه‌ام و چیزی از کلیت فرهنگ هند در آن بود، خودم متن را دوست داشتم و متن را خیلی اتفاقی برای همشهری داستان فرستادم، وقتی فرستادم آقای احسان لطفی که الان ایران نیست به من زنگ زد که بیا مجله و من خیلی خوشحال بودم از این‌که حتی متن من خوانده شده؛ آن متن سفرنامه‌ای هند من چاپ شد و بعد از آن هم چند مطلب با آن‌ها کار کردم و بعد دعوت به همکاری شدم و سال ۹۵ جزو تحریریه همشهری داستان شدم، از همان ابتدا هم در بخش روایت‌های مستند مشغول به کار شدم و برای من خیلی ژانر جذابی بود و هم علاقه من به ادبیات را ارضا می‌کرد و هم آن جنبه روزنامه‌نگاری من را که از بچگی با آن بزرگ شده بودم را داشت، چند سالی آن‌جا بودم و بعد با همان تیم آمدم مجله «سان» و «ناداستان» را زدیم و الان یک سال و نیم است که سردبیر مجله ناداستان هستم.

با این سابقه بود که تصمیم گرفتید کتابی در ژانر ناداستان بنویسید، از کتاب «خیابان گاندی، ساعت ۵ عصر» بگویید؟



✦ رحیم بنی‌اسد آزاد

«مهرآه فرودسی» در خانواده‌ای فرهنگی متولد شده، پدرش «مهندس محمدعلی فرودسی، از پیشکسوتان و چهره‌های خوشنام مطبوعات کرمان است؛ خودش می‌گوید در مکتب پدر روزنامه‌نگاری را آموخته و هنوز از آموزه‌های پدر در کارهایش استفاده می‌کند؛ او که روزنامه‌نگاری خوانده خود را مدیون شرایط زندگی و ارتباطاتی که پدر برایش فراهم کرده می‌داند، منتها می‌گوید بیشتر از روزنامه‌نگاری به ادبیات علاقه دارد و خود را نویسنده می‌داند؛ فرودسی با مجله «همشهری داستان» سبک ناداستان‌نویسی را انتخاب کرده و اکنون سردبیر مجله «ناداستان» است؛ سبکی که می‌گوید علاقه‌مندی‌های ادبی‌اش را ارضا می‌کند و می‌خواهد او را ادامه دهد؛ او ماه گذشته وجه جدیدی از خود را با کتاب «خیابان گاندی، ساعت پنج عصر» نمایان کرد و نشان داد در نویسندگی مصمم است، کتابی که یکی از حوادث جنجالی دهه هفتاد را دستمایه خود قرار داده و در آن ناداستانی خلاقانه ثبت کرده‌که با استقبال خوبی همراه شده و در فاصله‌ای اندک، به چاپ پنجم رسیده است. با او به بهانه همین کتاب و شنیدن از داستان خلق این اثر، گفت‌وگو کردم که شما را به خواندن این دعوت می‌کنم. شاید شما هم مثل من به آینده این سبک امیدوار شدید.

شما روزنامه‌نگاری خواندید و نوشتن را با روزنامه‌نگاری شروع کردید و اکنون سردبیری مجله ناداستان را به عهده دارید، این مسیر را چگونه طی کردید؟

۱۵ و ۱۶ ساله بودم که در روزنامه بابا بودم؛ نمی‌شد در آن سن به صورت حرفه‌ای کار کنم ولی بابا خیلی زیاد دل من را قرص می‌کرد، همیشه به من یک اعتماد به نفس می‌داد، و من را می‌انداخت در میدان‌هایی که بروم گزارش میدانی بگیرم، یادم که بار حتی من را فرستاد موزه صنعتی و گفت برو چشماتو باز کن، قشنگ نگاه کن، قشنگ بشنو، قشنگ ببین و برداشت‌ها و احساسات را بنویس؛ می‌توانم بگویم این اولین تلاش و تجربه من برای نوشتن بود؛ و در روزنامه بابا شروع به قلم زدن کردم، بابا به ما اعتماد به نفس و فرصت می‌داد و اجازه می‌داد بنویسیم، قطعا ما خیلی متن‌های کج و کوله‌ای می‌نوشتیم، ولی بابا آن‌ها را ادیت می‌کرد و کمک‌مان می‌کرد آن‌ها را خوب پیش ببریم؛ روزنامه‌نگاری را یک جورایی من در مکتب بابا یاد گرفتم، خیلی کوچکتر هم که بودم قبل از این‌که خودم دست به قلم بیرم بابا من با خودش به مصاحبه می‌برد و من در جریان بودم مصاحبه چیه، گزارش، یادداشت و سرمقاله چیه؛ حتی کمک بابا در میزهایی که زبیرش نور داشت صفحه‌بندی می‌کردیم؛ بالاخره ما در روزنامه بزرگ شدیم، حشر و نشر و همنشینی با فرهیختگان و مفاخر کرمان در روزنامه بابا و بستر فرهنگی کرمان و آدم‌های اصیل و بی‌دریغ بزرگ منش‌اش در من تاثیرات ماندگاری به جا گذاشت و خیلی موثر بود از این جهت که هم به نوشتن و روزنامه‌نگاری علاقه‌مند شوم و هم انتخاب رشته‌ای که می‌کنم به این سمت باشد؛ تا این‌که در سال ۸۲ چند سال بعد از این‌که بابا هنوز روزنامه‌اش را داشت من روزنامه‌نگاری دانشگاه علامه قبول شدم.

یادم آن زمان دکتر «تمکدوست»، دکتر «فرقانی» و دکتر «بروجردی» استادان ما بودند و من به واسطه این‌که بابا آن‌ها را برای دوره‌ای برای